

پرونده: کرمانشاه

حلقه‌های تحول کارگروه‌های کیفیت‌بخشی دوره‌ی ابتدایی



حلقه‌های تحول یا کارگروه‌های دوازده گانه براساس راهکارهای سند تحول بنیادین و برنامه‌های دوره‌ی ابتدایی، بر مبنای سیاست تمرکزدایی و با استفاده از تجربه‌ها، توانمندی‌ها و جلب مشارکت فکری مدیران، معاونان، آموزگاران و راهبران آموزشی مناطق و نواحی و شهرستان‌های استان کرمانشاه، با هدف کیفیت‌بخشی به دوره‌ی ابتدایی، با شور و اشتیاق، کار خود را آغاز کرد.

باور بر این است که آموزگاران، مدیران و راهبران آموزشی استان کرمانشاه توان و مایه‌ی بسیار دارند و طرح حلقه‌های تحول می‌خواهد زمینه‌ای را برای این توانش‌ها فراهم آورد تا این فرهنگیان فرهیخته‌ی دوره‌ی ابتدایی در شهرستان‌ها و مناطق سرنشته‌ی تحول را به دست گیرند و کار به کارдан سپرده شود. در این باره، استان به سه قطب شرق، غرب و اورامات تقسیم شده است. هر قطب چهار کارگروه را شامل می‌شود. کارگروه‌ها با تشکیل جلسات مشترک در قطب‌ها می‌توانند در راستای احیای کلاس‌های درس و مدرسه‌محوری برنامه‌هایی را طراحی و اجرا کنند که در روش‌ها و رویه‌های موجود در مدرسه و کلاس‌های درس تحول ایجاد کنند.

یکی از حلقه‌های تحول در راستای تحقق عدالت آموزشی، موضوع راهکار ۵-۲ سند تحول بنیادین و توجه به کودکان مناطق مرزی و روستایی استان، کارگروه راهبران آموزشی و تربیتی فعال شامل معلمان موفق روستایی و چندپایه است. آن‌ها با ارائه برنامه‌های توانمندسازی راهبران، تشکیل جلسات مستمر، ارتباط با آموزگاران، شناسایی معلمان موفق از طریق بازدیدهای بالینی و تقدیر در شهرستان‌های مرزی باینگان، ثالث باباجانی و ناحیه‌ی ۲ کرمانشاه که روستاهای مرزی دارند، به عنوان مرکز تصمیم‌گیری و تصمیمسازی، برنامه‌های خود را مصوب کرده‌اند. بنا به تأکید مسئولان آموزش ابتدایی استان، موضوعات و مشکلات آموزش ابتدایی باید به دغدغه‌ای فراگیر تبدیل شود، زیرا آموزش‌پرورش به تنها بی‌نمی تواند مشکلات را حل کند و کودکانی را در تراز جمهوری اسلامی ایران تربیت کند. تربیت موضوعی است که به عزم ملی نیاز دارد.

ناهید فضلی-معاون آموزش ابتدایی استان کرمانشاه

پرونده: کرمانشاه

کنارشان هستم!

خانم شهلا برهمن یکی از آموزگاران دبستان دخترانه‌ی شاهد کرمانشاه است که به عنوان نماینده‌ی آموزگاران زحمتکش مدرسه به گفت و گو با ما نشست؛ خانم معلمی که گرچه سختگیر و جدی است، اما رابطه‌ی صمیمانه و دوطرفه‌ی دانشآموزان با ایشان نشان می‌دهد چطور با تجربه‌ی ۱۸ ساله‌اش، به کلاس خود مسلط است. ورود ما به کلاس ایشان همراه بود با نمایشی از بچه‌ها؛ تلفیقی از نمایش و سرگرمی برای آشنایی با مفاخر ادبی و آثارشان؛ نمایشی که واضح‌ترین مشخصه‌ی آن اعتقاد به نفس و نترسیدن بچه‌ها از حرف زدن در جمع بود. برای گفت و گو به اندازه یک زنگ تفریح وقت داشتیم، به همان اندازه کوتاه و فشرده!

خانم برهمن در مورد درس پژوهش و تفکر و نحوه‌ی اجرای آن برایمان بگویید.

من آموزگار کلاس ششم هستم. با توجه به اهمیت درس پژوهش، تصمیم گرفتم به صورت تلفیقی با بچه‌ها کار کنم. چند جلسه‌ی اول بچه‌ها را توجیه می‌کنم و بعد تلفیقی کار می‌کنم. امسال روز اول مهر، با توجه به اجرای طرح «مهر کمال»، از بچه‌ها خواستم سؤالاتشان را بپرسند، اما به عمد پاسخی به آن‌ها ندادم. کتاب‌های پژوهش و تفکر را بین آن‌ها توزیع کردم و توضیحی ندادم. صبح روز بعد خیلی از بچه‌ها می‌پرسیدند چرا این کتاب‌هارا به ما دادید؟ مگر ما قبلاً فکر نمی‌کردیم؟

یک جلسه‌ی کامل در مورد تفکر منطقی، انتقاد کردن، و دفاع از نظرات درست و پذیرش اشتباهات با آن‌ها صحبت کردم. کلاس تفکر و پژوهش قوانین خاصی دارد. همه‌ی بچه‌ها باید در آن صحبت کنند. چینش کلاس اصلانیابد شانه تخم مرغی باشد! بچه‌ها باید هم‌دیگر را ببینند! همه حتماً باید حرف بزنند. نظرات تکراری هم نباید بدنهند.

ما چهار پنج نفره وارد کلاس شما شدیم، اما نکته‌ی مثبت این است که هیچ کدام از بچه‌ها خجالتی نبودند. وقتی سؤال می‌پرسیدیم، بی‌درنگ جواب می‌دادند. دلیل این وضعیت را چه می‌دانید؟

واقعاً وقت گذاشته‌ام برای آن‌ها. البته باید بگوییم که انصافاً سال قبل همکاران من با این بچه‌ها خیلی خوب کار کردند. به خاطر همین کار من هم ساده‌تر بود. اول سال گفتیم اگر می‌خواهید موفق





بحث در صدی یا مالیات بر ارزش افزوده را که در کتاب ریاضی آنها آمده است، با خرید و فروش واقعی در بازارچه‌ی خیریه‌ی مدرسه و کلاس آموزش می‌دهیم تا کاملاً برایشان جا بیفتند. وقتی بازی، هنر و نمایش در کار باشد، آموزش خیلی بیشتر و بهتر پیش می‌رود.
برای موضوع تعارضات قومی و مذهبی هم برنامه‌ای داشتید؟

بله، چون ما هم دانشآموزان فارس داریم و هم کرد، هم شیعه و هم سنتی، با همکاران برای بچه‌ها به طور مفصل صحبت کردیم که انسانیت مهم است و هیچ کس به دیگری برتری ندارد. خودمان هم تفاوتی میان دانشآموزان قاتل نمی‌شویم. فضای بین بچه‌ها از این تعارضات به دور است الحمد لله!
شما به عنوان یک آموزگار با تجربه، معضل بچه‌های نسل امروز را چه می‌دانید؟

این‌ها با نسل ما خیلی فرق دارند. چون همه چیز برایشان فراهم می‌شود، اصلاح‌کمود و آرزویی ندارند. حجم اطلاعات بچه‌ها بالاست و مثل زمان ما نیست که بتواند در کلاس معلم متکلم وحده باشد. آن‌قدر سؤال می‌پرسند که آموزگار باید آمادگی خیلی زیادی داشته باشد تا بتواند به سوالات مربوط و نامربوط آن‌ها پاسخ دهد. چون تعداد بچه‌ها در خانواده کم شده است، به شدت در زمینه‌ی ارتباط عاطفی و اجتماعی ضعیف عمل می‌کنند و خودخواهی و حق خواهی افراطی دارند.

انتظار خانواده‌ها از آموزگار چطور است؟ نسبت به گذشته شرایط فرق کرده است؟

من اول سال با اولیا صحبت می‌کنم. واقعیت این است که بچه‌ها مشکلاتشان را در خانه می‌گویند و یکدفعه می‌بینیم اولیای دانشآموز می‌آیند مدرسه که مثلاً جای دختر من تنگ است یا خوب نیست. من اول سال به آن‌ها می‌گویم اگر به من اعتماد دارید، مطمئن باشید حواسم به بچه‌های شما هست. در کنارشان هستم، نه قاضی‌شان. اما اگر اعتماد نکنید کار سخت می‌شود. اکثریت هم می‌پذیرند و همکاری خوبی دارند.

وقتیمان تمام شد. بچه‌ها دارند می‌آیند سر کلاس. برای آموزگاران تازه‌کار بگویید در مقابل این حق خواهی و خودخواهی بچه‌ها چطور برخورد می‌کنید و چه راهکاری دارید؟

مثالی بزنم بهتر است. بچه‌ها معمولاً سر جای نشستن دعوا می‌کنند. من اصلاً دخالت نمی‌کنم و برایشان توضیح می‌دهم که خودتان باید مشکلتان را با حرف زدن حل کنید. برایشان می‌گویم که توانایی تعامل نوعی هوش است. در واقع می‌توان با یک تحکم بحث را تمام کرد، اما من تحمل می‌کنم تا خودشان به توافق برسند و قضیه حل شود.



شوید، باید در کلاس حرف بزنید. من میثاق‌نامه‌ی دانشآموزی را با کمک خود بچه‌ها تنظیم و به دیوار کلاس نصب کردم. بچه‌ها خودشان را ملزم به پایبندی به آن می‌دانند. یکی از اصول این میثاق‌نامه، مشارکت است. کم کم خجالتی بودن بعضی دانشآموزان را هم از بین می‌برد.

با توجه به اینکه دانشآموزان شما نزدیک سن بلوغ هستند، مسائل مربوط به این قضیه را چطور با آن‌ها در میان گذاشتید؟

در ابتدا مشاور مدرسه درباره‌ی بهداشت دوره‌ی بلوغ برایشان توضیح داد. بعد هم من طرح موضوع کردم. بچه‌ها اول مقاومت می‌کنند، چون خجالت می‌کشند، اما با ترفندهایی مثل نوشتن سؤال و ... بحث را باز می‌کنم. حتی خودم سؤال طرح می‌کنم. مهم‌ترین بخش کار این است که منابع مطمئن را به بچه‌ها معرفی کنم می‌گویم مسائل بلوغشان را تنها بامادر، خواهر بزرگ‌تر، آموزگار و مشاور در میان بگذارند. اکنون این فضا ایجاد شده است و بچه‌ها بدون خجالت مشکلات و دغدغه‌هایشان را با من در میان می‌گذارند. چطور می‌توانید با فعالیت کلاسی به محدوده‌ی آموزشی و تربیتی بچه‌ها و خانواده‌ها وارد شوید؟

من سعی می‌کنم تمام درس‌هایی را که به بچه‌ها می‌دهم، به خانواده و محیط خانه پیوند بزنم. مثلاً همین بحث بازیافت در کتاب علوم را به یک دغدغه و فرهنگ برای بچه‌ها تبدیل و آن‌ها را مسئول انتقال این فرهنگ به خانواده می‌کنم. دانشآموز من از خانه کاغذ باطله جمع می‌کند و برای سلط سطل بازیافت مدرسه می‌آورد. مثلاً

پرونده: کرمانشاه

معلمی از گهواره!

همیشه انتقاد از مسئولان در گفت‌و‌گوها و گزارش‌ها نقش پررنگی دارد، اما شخصیت موضوع گزارش ما کلیشه‌ای وارونه دارد. متشرک است از آفایان احمدی‌نیا، مالمیر، کیانی، اکبری، جعفری و ملکی، مسئولان آموزش ابتدایی استان کرمانشاه. صدرا و آقای دهنوی، مسئولان آموزش ابتدایی استان کرمانشاه. می‌گوید گرچه بودجه کم بود، اما انگیزه‌ی کمک داشتند. آن‌ها را بزرگ‌ترین نعمت برای منطقه‌ی بعداز زلزله می‌داند. مثال می‌زند. می‌گوید، بچه‌های دستان امام خمینی (ره) روستای «صفرشاه» با دوچرخه‌های خوش‌رنگشان به مدرسه می‌آیند؛ دوچرخه‌هایی که برای بالا بردن روحیه‌شان بعد از زلزله تهیه شده‌اند. این چند خط هم یک کلیشه‌ی وارونه‌ی دیگر بود. لید گزارش ما، بخش اول گزارش بود؛ گزارشی از یکدلی و نوع‌دوستی؛ گزارش از مدرسه‌ای که اتفاقاً رونق و صفا را بهم دارد.

نکن. برای همین خیلی کنکاش کردم تا به جواب سؤالم برسم. البته که جوابم را نداد. بچه‌ها لو دادند و بعد چاره‌ای نداشت که توضیح دهد. آموزگار - مدیر مهریان دیستان دیسک کمر داشته. این‌قدر این درد اذیتش کرده که قصد انتقالی گرفتن و رفتن به روستایی نزدیک‌تر به محل زندگی‌اش را کرده است. دلش برای بچه‌ها می‌تپد، اما دکتر جراحی و استراحت مطلق را تجویز کرده بود. آقای آرمند پساندازش را باید برای عمل جراحی‌اش هزینه می‌کرد. یک شب یکی از دوستانش تماس می‌گیرد و بابت گرفتاری اش قرض می‌خواهد؛ مبلغی بهانداره‌ی پول عمل آقا معلم. آقای آرمند می‌گوید: «خیلی بیشتر از من به این پول نیاز داشت و با امید رو اندخته بود.»

اتصال کودکان با خالق را جدی گرفتم!

با خدای خودش خلوت می‌کند و پیشنهاد یک معامله را می‌دهد. از خدا می‌خواهد این درد را از وجودش ببرد و او هم در ازای آن پساندازش را به آن گرفتار کمک کند.

فردا صبح سر کلاس خیلی جدی از بچه‌ها می‌خواهد دعا‌یش کنند تا سلامت شود. دست‌های کوچک بچه‌ها که بالا می‌آید، خدا پای این معامله را امضا می‌کند و دو ماه بعد، هیچ اثری از درد در تن آقا معلم نیست. دعا‌ی بچه‌ها مستجاب می‌شود و آقا معلم در کنارشان می‌ماند. بچه‌های این مدرسه مستجاب‌الدعوه می‌شوند.

دعای مشترک بچه‌ها چه بود؟
از دیوار داخلی کانکس پاکتی آویزان بود که رویش نوشته بودند پاکت آرزوها. اجازه گرفتم و پاکت را پایین آوردم. کاغذهای داخلش را ببرون ریختم و یکی یکی خواندم. مشابه این کار را تقریباً همه‌ی مدرسه‌ها انجام داده‌اند، اما دستان این آرزوها کمی فرق می‌کرد. یک دعای مشترک، حلقه‌ی اتصال تمام کاغذهای بود.
خدایا! آقا معلممان را شفای خدا! آقا معلممان سالم بماند! خدایا! آقا معلممان مريض نشود! بچه‌ها در کنار همه‌ی آرزوهایی که برای خودشان داشتند، قبل از آرزوی داشتن تلفن همراه و رایانه و شغل و آینده، از خدا خواسته بودند حال آموزگارشان همیشه خوب باشد! آقای آرمند می‌گفت: «این بچه‌ها را از خانواده‌ام هم بیشتر دوست دارم. این قدر که وقتی به خانه برمی‌گردم هم مدام در فکرشان هستم. خانواده‌ام می‌گویند کاش ما را هم به اندازه‌ی بچه‌های مدرسه‌های دوست داشتی! البته که دوست دارم‌شان، اما بچه‌ها امید و قوت قلب زندگی‌ام هستند.» می‌گفت: بچه‌ها بعد از زلزله خیلی ناراحت و افسرده بودند.

باید از ذهنياتشان مطلع می‌شدم. نوشتن آرزوها فرصتی بود که بدانم توی دلشان چه می‌گذرد! البته امانتدارشان بودم و هیچ کدامشان از آرزوهای دیگری خبر ندارد.

چرا سلامتی آقا معلم برای بچه‌ها این‌قدر مهم است؟

آقای آرمند سخت حرف می‌زند. مراقب است که از خودش تعريف



به جنگل‌های اطراف مدرسه می‌رود و بچه‌ها گل می‌چینند. با کمک هم آن‌ها رامی جوشانند و خالص می‌کنند و بعد عطرهای طبیعی‌شان را توی شیشه‌ها می‌ریزند. جلوی میز تمام بچه‌ها قابی بود که یک شیشه عطر کوچک درونشان جا خوش کرده بود. دو سه تا از عطرها را برداشتیم و بو کردیم. عطر هر کدام با دیگری فرق داشت. آقای آرمند می‌گفت: «بچه‌ها صبح‌ها بعد از رسیدن به مدرسه، اول با دستمال میزهایشان را تمیز می‌کنند و بعد خودشان را با عطرهایشان خوش‌بو. هم سنت پیامبر است و هم شادابی می‌آورد.» حرفهایش را که می‌شنوم لبخند می‌زنم، انگار لبخند کم دارد به لب‌های دانش‌آموزان صفرشاه برمی‌گردد.

بفرمایید صباحنه با شیر تازه!

آقای آرمند می‌گوید: «وقتی یک دانش‌آموز مطلب را خوب متوجه نشود، ممکن است علت آن ضعف جسمی باشد.» همان روزهای اول به فکر صباحنه‌ی بچه‌ها می‌افتد. دو بز باردار امانت می‌گیرد. بعد از زایمان، اولیا را متقادع می‌کند و با کمک آن‌ها دو تا بزغاله را از صاحب بز می‌خرد. بزغاله‌ها را بزرگ می‌کنند و وقتی بالغ شدند، از شیرشان استفاده می‌کند. روال کار بچه‌های دیستان صفرشاه این است. هر روز صبح، وقتی گله‌ی روستا به سمت چراغاه می‌رود، دو نفر از بچه‌ها شیر بزهای خودشان را می‌دوشند، دو نفر دیگر شیر را گرم می‌کنند و دو نفر دیگر سفره می‌اندازند. شیر گرم و تازه در کنار پنیر و کره‌ی همان بزهای، به اضافه‌ی انجیر و مویز و گردوبی که آقا معلم برایشان می‌آورد، صباحنه‌ی سالم و مقوی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. آقای آرمند می‌گوید: «بزهایمان بچه‌دار شدند. آن‌ها جزو اموال مدرسه محسوب می‌شوند. علوفه‌شان را اولیا در فصل سرد به صورت مشارکتی تأمین می‌کنند و شیر و پنیر و کره‌ی اضافه‌ی آن‌ها را برای تأمین مخارج مدرسه می‌فروشیم. به بچه‌ها گفتم این‌ها می‌زیستند و هر کدام از آن‌ها سیصد چهارصد هزار تومان سرمایه دارند. هدفم این است که وقتی ابتدایی آن‌ها تمام می‌شود، هر کدام دو میلیون تومان سرمایه داشته باشند تا

از ریجاب تا صفرشاه

غلامرضا آرمند متولد سال ۶۲ است. مدرک کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی درسی دارد و ۱۵ سال از سابقه‌ی کارش سپری شده است. بورسیه‌ی پزشکی ارتش قبول می‌شود، اما سراغ معلمی می‌رود. می‌گوید دوست داشتم به جای طبابت خواندن، بچه‌های محروم را تربیت کنم که آن‌ها بتوانند رشته‌های مختلف را بخوانند. معلم سیار عشايری می‌شود و همراه آن‌ها کوچ می‌کند. دو سال قبل و بعد از زلزله‌ی استان کرمانشاه، به روستا و بخش گهواره منتقل می‌شود. هر روز صبح شال و کلاه می‌کند و از محل سکونتش شهر ریجاب، در ۱۲۰ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه و در مسیر دالهو، به سر پل ذهاب می‌آید تا چشمان منتظر دانش‌آموزان مدرسه‌ای را ببیند که تعدادشان در بیشترین حالت به تعداد اینگشتان دو دست می‌رسد. ساختمان قبلی مدرسه در آبگیری سد زیر آب رفته و تا زمان ساخته شدن ساختمان جدید باید چهار پایه‌ی تحصیلی را در یک کانکس مدیریت و معلمی کند. می‌گوید: «در شرایط بدی به صفرشاه آمدم، زلزله ساختمان‌های روستا را تخریب کرده بود و پدر و مادرها در گیر ساخت و ساز بودند. به تنها چیزی که فکر نمی‌کرند، تحصیل بچه‌ها بود. درواقع بچه‌ها بی‌سرپرست و بدرسپرست بودند. بچه‌ها به مدرسه نمی‌آمدند. هر روز باید خودم دنبالشان می‌رفتم. وقتی هم به مدرسه می‌آمدند، پدر و مادرها سراغشان را می‌گرفتند و آن‌ها را با خود می‌بردند. می‌گفتند لازم نیست درس بخوانند و کلی کار در خانه برای انجام دادن داریم.»

از تو حرکت، از خدا برکت

روزهای سختی بود. بعضی بچه‌ها نمی‌آمدند، بعضی ده صبح تازه از خواب بیدار می‌شدند و بعضی یک هفته می‌آمدند و هفته‌ی بعد خبری از آن‌ها نبود. تجربه‌ی آقا معلم می‌گوید باید شرایط را تغییر دهد، و گرنجه موفق نمی‌شود و باید مثل آموزگار قبلی، شروع نکرده، به خاطر شرایط سخت، روستا را ترک کند. دست به کار می‌شود. در قدم اول فضای کلاس را شاد می‌کند تا بچه‌ها انگیزه پیدا کنند به مدرسه بیایند. میز و نیمکت‌های کهنه و شکسته را ببرون می‌اندازد و میزهای کوچک را از منطقه‌ی خودش سفارش می‌دهد و می‌خرد. روز اولی که میزها به روستا می‌رسند، وقتی آن‌ها را از ماشین پیاده می‌کنند، خود بچه‌ها سمت ماشین می‌دوند تا ببینند چه خبر است. کلاس را فرش می‌کند و پشتی می‌گذارد و میزها را دور کانکس می‌چینند. به هر کدام از بچه‌ها یک میز کوچک تکنفره می‌دهد تا پشت آن روی زمین بنشینند. بعد درس را شروع می‌کند. می‌گوید اصرار داشتم بچه‌ها روی زمین بنشینند تا یاد بگیرند خاکی باشند. میز خودش هم درست مثل آن‌هاست. می‌گوید میز را مثل میز بچه‌ها گرفتم که من را هم یکی مثل خودشان بدانند و فرقی با هم نداشته باشیم. برای بچه‌ها شیشه‌های عطر می‌خرد. با خودشان

می‌گوید: «چون حیاط نداریم، مجبور بودم برای زنگ تفریح فکری بکنم، آموزگار باید دانشآموز را در گیر مسئولیت‌پذیری کند. برای دخترها گهواره درست کردم که مادری را تمرین کنند و برای پسرها با کمک اولیا الکلنگ ساختیم تا نرژی شان تخلیه شود.»

یکدفعه بلند بلند می‌خندد. تعجبم را که می‌بیند، می‌گوید باور کنید روز اول خود اولیا هم دلشان می‌خواست الکلنگ سوار شوند. آقای آرمند راست می‌گفت. ما سرزده سراغ مدرسه‌اش رفتیم. تزئینات توی کانکس فعالیت‌هایش را کاملاً نشان می‌داد. مدرسه‌ی آن‌ها در دل جنگل‌های بلوط راگرس قرار دارد. هر چند وقت یکبار با بچه‌ها به جنگل می‌روند و بلوط کاری می‌کنند. با وسائل دوربینخنی برای کبک‌ها و کبوترها لانه می‌سازند. می‌برسم فایده‌ی لانسازی برای پرندگان در یک محیط کاملاً طبیعی و غیرشهری چیست؟ می‌گوید: «در این منطقه شکارچی زیاد است. باید این حس را در بچه‌ها تقویت کنم که لذت شنیدن صدای پرندگان از لذت شکار آن‌ها بیشتر است.» هر ماه یک روز بچه‌ها را به آبگیر نزدیک روستا می‌برد و با قلاب‌هایی که برایشان ساخته است، ماهی‌گیری می‌کنند. همان‌جا آن‌ها را با کمک هم کتاب می‌کنند و می‌خورند. می‌خندد و می‌گوید: «بچه‌های من هم اردو نیاز دارند دیگر! قرار نیست همیشه سر کلاس باشیم. برای همه‌ی این فعالیت‌ها می‌رویم بیرون. وقت هم کم نمی‌آوریم. درس را تمام و حتی دوره هم می‌کنیم. برای من مجموعه فعالیت‌های دانشآموزانم مهم است نه حل کردن یک مسئله و جواب دادن یک سؤال.»

راست می‌گوید. دانشآموزان آقای آرمند زیر دست او دارند یاد می‌گیرند چطور زندگی کنند و اتفاقاً خیلی هم خوب یاد می‌گیرند.

شما بگوید موفق یا نه؟

می‌برسم، عملکردن از روستا موفق بوده و راضی تان می‌کند؟ جوابش غافلگیرم می‌کند: «وقتی بچه‌ها زودتر از زنگ اول می‌آیند و دیرتر از زنگ آخر می‌روند، چه پیامی دارد؟ وقتی دانشآموزی رفته متوجه اول، دوباره می‌خواهد به مدرسه‌ی من برگردد، چطور؟» می‌گوید: «همین که بچه‌ی پیش‌دبستانی پدر و مادرش را کلافه می‌کند تا او را به مدرسه بیاورند، همین که اولیا همکاری کامل می‌کنند و دیگر جلوی بچه‌ها سیگار نمی‌کشند، یعنی من توانسته‌ام کارم را وظیفه‌ام را به درستی انجام بدهم.»

نگاه می‌کنم به قاب بالای سرش. تقدیرنامه‌ای است از مؤسسه‌ی U.T.S آلمان. بعد از دیدن برنامه‌ی آقای آرمند در شبکه‌ی استانی کرمانشاه، در ایمیلی او را دعوت به همکاری کرده‌اند، اما آقای معلم سر معلمانه‌اش با خدا مانده است. می‌خواهد دینش را به دسته‌ای دعا‌گویی بچه‌های مدرسه‌اش ادا کند. اما آیا مستولان آموزش و پرورش کشور هم او را به اندازه‌ی آن مؤسسه‌ی اروپایی می‌شناسند و قدر ارزش‌های معلمی‌اش را می‌دانند؟ امیدواریم که چنان باشد!



راحت‌تر بتوانند ادامه‌ی تحصیل بدهند.» حرف‌های آقای آرمند را باور می‌کنم! در همان لحظاتی که مهمان مدرسه‌اش بودیم، همه‌ی این مراحل را دیدیم. بزهارا دوشیدند، شیر را جوشاندند و پای سفره نشستند. ما هم مهمان سفره‌ی گرمشان بودیم.

چرا نباید برای امکانات دوید؟

دو قفسه‌ی کتابخانه داخل کانکس خودنمایی می‌کند؛ بسیار مرتب و تمیز. حدود دویست جلد کتاب دارند. آقای آرمند می‌گوید: «بچه‌ها چهارهشنه‌ها کتاب را می‌برند و تا شنبه می‌آیند سر کلاس و یک زنگ فقط درباره‌ی کتاب‌ها حرف می‌زنیم. با این کار، املا، گنجینه‌ی لغات و قدرت نقاشان تقویت می‌شود.» می‌برسم، کتاب‌ها از کجا به دستتان رسیده‌اند؟ می‌گوید: «قفسه‌ی کتابخانه و کتاب‌ها را «مؤسسه‌ی مهرگان» کرمانشاه به دست مارساند. هزینه‌اش برای من یک تلفن بود فقط. وقتی می‌شود، چرا من معلم دنیال امکانات ندوم؟»

قرار نیست هر روز سر کلاس باشیم!

بیرون از کانکس یک گهواره‌ی قشنگ وجود دارد که عروسکی میان آن به خواب رفته و دو سه تا از دخترها آرام تکانش می‌دهند و هواپیش را دارند که بیدار نشود. آن طرف تر اما پسرها از سر و کول هم بالا می‌روند که نوبت الکلنگ سواری‌شان زودتر برسد. آقای آرمند

پرونده: کرمانشاه

چهار دیواری ما اختیاری نیست!

تابلوی نام روستا جلب توجه می‌کند؛ «برف آباد»! روستایی از توابع شهرستان اسلامآباد استان کرمانشاه. مدرسه‌های روستایی، که از دور داخل آن پیداست، مدرسه‌ای است بدون دیوار. مدرسه‌ای که دور تا دور محوطه‌ی حیاط آن پر است از کوچه‌ها و خانه‌های اهالی روستا، حیاطش چهار دیواری ندارد! «دبستان حافظ» با ۱۱۰ دانش‌آموز، یکی از مدرسه‌های نمونه‌ی روستایی اسلامآباد و کرمانشاه است؛ مدرسه‌ای که با یک مشکل بزرگ دست و پنجه نرم می‌کند؛ دیواری حیاط مدرسه را احاطه نکرده است!



در پخت نان قابل استفاده برای آدمها را از بین برد. این چند دقیقه یکی از لذت‌بخش‌ترین بخش‌های سفر به کرمانشاه بود. صدای خنده و لذت بچه‌ها در کنار فرست تجربه‌های جدید همان هدفی است که مدرسه را برای دانش‌آموزان به محیطی دل‌انگیز تبدیل می‌کند.

مولامراد نظری، معاون آموزش ابتدایی شهرستان اسلامآباد، که مدرک کارشناسی ارشد رشته‌ی فناوری آموزشی و سابقه‌ی تدریس در مدرسه‌های چندپایه، راهبری آموزشی، مدیریت دبستان، راهنمایی، کارشناسی روابط عمومی و آموزشی را دارد، در سی امین سال کارشناسی همچنان با انگیزه از فعالیت‌هایش در سطح شهرستان گفت:

«شهرستان اسلامآباد ۱۱ هزار و ۲۰۰ دانش‌آموز و ۴۷۳ کلاس در دوره‌ی ابتدایی دارد. علاوه بر برنامه‌های ابلاغی استان و شهرستان، ما در مدرسه‌های روستایی بحث شاداب‌سازی فضای یادگیری، توانمندسازی کارکنان و همچنین برنامه‌ی ویژه‌ی مدرسه را دنبال می‌کنیم. ما اولیا را در گیر کرده‌ایم تا در بحث یادگیری مشارکت کنند. برنامه‌هایی که امروز در این مدرسه دیدیم، در همه‌ی مدارس شهرستان برگزار می‌شوند. منتها با توجه به شرایط بومی هر مدرسه، متفاوت هستند. اینجا مدرسه‌ی روستایی است و نحوه‌ی مشک زدن و نان پختن آموزش داده می‌شود. اما مثلاً در مدرسه‌ی شهری آداب معاشرت، یا نحوه‌ی خرید و فروش

بازدید ما از دبستان حافظ مصادف بود با اولین فعالیت ویژه‌ی مدرسه‌ها در این مدرسه، مهرماه سال ۹۸. در این بازدید، علاوه بر آقای فرامرز دهنوي، کارشناس آموزش ابتدایی استان، آقایان مولا مراد نظری، معاون آموزش ابتدایی شهرستان اسلامآباد، غزوان حسینی، کارشناس مسئول آموزشی و مجتبی محمری راهبر آموزشی شهرستان، همراهمان بودند. در مدرسه هم سرکار خانم مهین باباخانی، مدیر مدرسه، و همکاران محترم‌شان به گرمی پذیرایمان شدند.

بچه‌ها شروع کردند به خواندن سرود ای ایران. بعد دو نفر به زبان کردی خوشامد گفتند و ما رفتیم برای بازدید از نمایشگاه. هر کدام از قسمت‌ها را مادر یکی از بچه‌ها اداره می‌کرد. همکاری اولیا با مدرسه کاملاً مشخص بود. اول کمی مشک را تکان دادیم، اما از خنده‌ی بچه‌ها فهمیدیم کارمان را درست انجام نمی‌دهیم. اول گوش کردیم و بعد کم کم یاد گرفتیم. نمره‌ی قبولی را که گرفتیم، رفتیم سراغ پختن نان ساجی. خمیر پنهان کردن و روی ساج کشیدن سخت‌تر از مشک زدن بود. بالاخره نانی را پختیم، اما خانم نانوا آن

را داد دست یکی از بچه‌ها تا برای بزها بیندازد. نامید رفتیم سراغ غرفه‌ی آخر که شیرینی محلی کرمانشاه را می‌پختند؛ شیرینی خوشمزه‌ای به نام «بزی» که اینقدر کاممان را شیرین کرد که تلخی ناکامی مان



باشد. اگر این طور باشد، دیگر هیچ چیز از شما نمی خواهم و خدا را شکر، در تمام این سال‌ها، هر همکاری که پیشم آمده است، جای دیگری نرفته.» اشاره می کند به آموزگاری که کمی آن طرف تر نشسته است. وقتی خانم شریفی، معلمی که در مرخصی استعلامی دیسک کمر قرار دارد، مرتباً به مدرسه سر می زند، یعنی همکارانم عاشق کارشان هستند.»

خانم مدیر به شدت نگران دیوار حیاط است. می گوید: «دوره گرد وقتی می آید، در واقع داخل حیاط مدرسه است. صدایش مخل کلاس هاست. صبح ها اولیا می آیند و کنار بچه ها می ایستند. تک تک باید آن ها را بفرستیم بروند، این شکلی مدرسه استقلال ندارد.» ببخشیدی می گوید و ادامه می دهد: «خب بچه های من کوچک هستند. یکبار یکی از آن ها وقتی رفته بود دستشویی، سگ ولگردی دنبالش کرده بود و بچه هم فرار. حالا خیلی از بچه ها می ترسند. یا همکارانم باید آن ها را همراهی کنند یا باید از سرویس معلمان استفاده کنند!»

آهی می کشد که اگر دیوار دور حیاط را می کشیدند، خیلی خیالمن راحت می شد! در حد توانش کار می کرد و غر نمی زد. برگهایی را آماده کرده بود در مورد دیابت و علائم آن. شادمانی اش این بود که روزی مادر یکی از بچه ها آمد برای تشکر. گفت خانم مدیر، این برگ را که خواندم، حس کردم شوهرم دیابت دارد. آزمایش داد و متوجه شدیم همین طور است. دکتر گفت چون زود تشخیص داده ایم، با قرص مشکل حل می شود و خطری نیست. سلامتی همسرم را مدیون شما هستم. این هارا که تعریف می کرد، بعض می کرد.

هر دو ماه یک بار، با توجه به درس های مدرسه، چنین برنامه ای برگزار می شود. با توجه به درس اول کتاب اجتماعی، مانایشگاه تولیدات محلی داریم تا بچه ها در عمل هم آشنا شوند. درست است که بچه ها در این سن آموزش کامل نمی بینند، اما با توجه به این آشنایی، در دوران دبیرستان کاملاً توانمند می شوند. در سال قبل دانش آموزان مستعد محصولات و کارهای دستی خود را به فروش رساندند. شهرستان اسلام آباد به گواه مسئلان آموزش و پرورش استان پیشرو تغییر چهره ای آموزش است. در مدرسه های ما، بازی بسیار پررنگ است. به جای ساختن اتاق بازی، بازی را توی کلاس آورده ایم. بازی ها برای یادگیری مسائل آموزشی هستند، نه اینکه به آن ها توب بدھیم و بگوییم بازی کنید! بحث آموزش سانتی متر و الگویابی و اشتیاق بچه ها برای آموزش به این شکل، همکاران ما را هم سرزدق می آورد و آن ها را به خلاقیت تشویق می کند تا از کمترین امکانات استفاده کنند و بچه ها را در عین سرگرمی و شادابی، آموزش دهند.»

مهین باباخانی هم مدیر و هم معاون دبستان روستایی حافظ است. ۱۸ سال از ۳۰ سال سابقه ای کاری اش را در همین روستا و همین مدرسه گذرانده است. چهره، حرفا و واکنش هایش دقیقاً بر تصور ذهنی ما از یک فرهنگی زحمتکش منطبق است: «بیشتر عمر کاری ام را در این مدرسه گذرانده ام، مادران خیلی از دانش آموزان فعلی شاگرد هایم بودند.» می خندد و ادامه می دهد: «در واقع دانش آموزان فعلی نوه هایم هستند. روز اولی که همکار جدیدی به مدرسه ام می آید، فقط یک جمله می گوییم؛ می خواهم طوری کار کنید که وحداتان آسوده

پرونده: کرمانشاه

اینجا هیچ چیز معمولی نیست!

مقصد ما روستایی بود روی مرز روسیه به نام «هانی گرمله» در نقطه‌ی صفر مرزی ایران و عراق. روستایی که باعث‌های میوه‌ی اهالی آن، پرچین باعث‌های عراقی‌است، کنار شهر حلبچه عراق. صبح زود از کرمانشاه راه می‌افتیم سمت روستا. پاوه را که رد می‌کنیم، تلفن خانم ناهید فضلی، معاون آموزش ابتدایی استان، زنگ می‌خورد. از آموزش‌وپرورش باینگان هستند. همانجا می‌ایستیم. چند دقیقه بعد سر می‌رسند. می‌خواهند سری به یکی از مدارس‌شان بزنیم. فرصتمن کم است، اما مهمان نوازی‌شان آن قدر خوشایند است که نمی‌توانیم نه بگوییم.

این بار نشد، دوباره به باینگان برمی‌گردیم!

مرویم سمت روستای لاران سفلی از بخش باینگان. آقایان محمد شریفی، حسیب حسنی، نعمت‌الله رضایی و خالد غفوری که مسئولان و راهبران آموزشی منطقه‌ی باینگان هستند، همراهی‌مان می‌کنند. بعد از حدود بیست دقیقه گذر از جاده‌ای به زیبایی جاده‌ی چالوس، به روستا می‌رسیم. منظره‌ی روستا، بهخصوص با بارانی که باریده است، دیدنی است. ساختمان سنتگی مدرسه‌ه هم یکی دیگر از زیبایی‌های روستاست؛ دستان «آیت‌الله طالقانی»، با دو کلاس و دو معلم که هر کدام دو سه پایه را تدریس می‌کنند. آقای مولودی با ۲۷ سال سابقه، هر روز از روستای داریان پاوه خودش را به اینجا می‌رساند و آقای علی ابراهیمی هم از پاوه تا لاران سفلی می‌آید. کلاس آقای مولودی یک داشن آموز ویژه هم دارد. پسری که نمی‌تواند حرف بزند، چون مادرزادی ناشنواست. پنج سال بیشتر ندارد و بچه‌ها توی روستا اذیتش می‌کنند. آقای مولودی او را سرکلاس می‌آورد تا سرگرم شود و دوستی بین او و بچه‌ها مانع آزار و اذیتش شود. تمام مهربانی یک آموزگار را این یک کار می‌توان حس کرد!

راهبران آموزشی باینگان می‌گویند فرهاد توی همین مدت خیلی اجتماعی‌تر شده است. ان شالله دیگر احساس غریبی و تنها بی نمی‌کند!

حالا که از راهبران مهریان باینگان گفتم، باید این را اضافه کنم که باید به باینگان برگردم؛ برای گرفتن مصاحبه و گزارش از خود آن‌ها؛



معلمان تحصیلکرده و با تجربه‌ای که عشق و علاقه‌ی سیارشان را به دانش‌آموزان باینگان نمی‌توان کوتاه وصف کرد. خانم فضلی خوش‌سليقگی کرد و راهبران را دعوت کرد تا روستای مرزی همراه و مهمانمان باشند. قبول دعوت خانم فضلی بهترین هدیه‌ای بود که راهبران آموزشی باینگان به ما دادند. موقع خداحافظی از دستان آیت‌الله طالقانی، آقای مولودی و ابراهیمی فقط یک درخواست داشتند. درخواستشان را تا به حال توی این همه گزارش و گفت و گو نشنیده بودم. گفتند تو را به خدا به گوش وزیر برسانید که افزایش حقوق معلمان را در بوق و کرنا نکنند، مگر پژوهش و مهندس و اصناف دیگر افزایش حقوقشان را در اخبار اعلام می‌کنند! چرا هر کس ما را می‌بیند باید بگوید شنیده‌ایم حقوقشان اضافه شده است! لافل این شأن را برایمان قائل شوید.

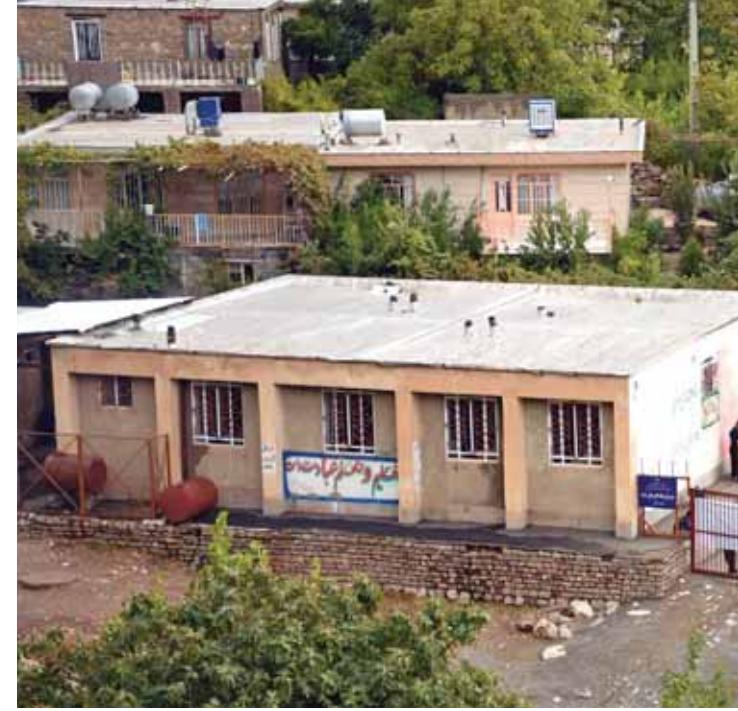
بادکنک‌هایی را دست گرفته‌اند که روی آن‌ها به مهمنان و مسئولان آموزش‌وپرورش خیرمقدم گفته‌اند. داخل حیاط با خوش‌سليقگی تمام صندلی‌های رنگارنگی را چیده‌اند. بچه‌ها به صفت شده‌اند و بعد از خوش‌امدگویی، روی صندلی‌ها می‌نشینند. برنامه شروع می‌شود و جوان خوش‌تیپی که بعداً می‌فهم مدیر دبستان است، بالباس‌های محلی و قشنگ کردی، پشت تربیتون می‌رود.

برنامه‌ها از قبیل تعیین شده‌اند و خیلی منظم اجرا می‌شوند. آقای نجیب ویسی، مسئول آموزش‌وپرورش شهرستان نوسود، خوش‌امد می‌گوید. بعد از آقای مدیر خیلی از آقای ویسی تعریف می‌کند. من اول حس کردم به خاطر مسئولیت ایشان بود. ولی چند دقیقه بعد، وقتی فهمیدم تنها در ماه مهر چهار بار به این روستا که دورترین روستای حوزه مسئولیتش می‌شود، سرزده است، فهمیدم تعریف‌های آقای مدیر کم بود، اما زیاد نه. آقای ویسی از آن نازنین مردانی است که آموزش‌وپرورش باید به داشتنش افتخار کند.

زنگ تفریح غذای روح بچه‌های مدرسه است!

مردم این روستا حسابی هوای مدرسه‌ی خود را دارند. شوراء، دهیار و اولیا تمام هم و غمشان را برای کمک به مدرسه‌های روستا گذاشته‌اند. داوطلبانه مرمت، تعمیر و رنگ‌آمیزی ساختمان مدرسه‌های را انجام داده‌اند و خیران هم حیاط مدرسه را آسفالت کرده‌اند. آقایان معتقد به‌رامی، دهیار روستا و عثمان امینیان، رئیس شورای اسلامی هانی گرمله، شبیه خیلی از مسئولانی که من و شما می‌شناسیم نیستند. تمام فکر و ذکرshan رسیدگی به امور روستا و به خصوص مدرسه است. اما نکته‌ی جالب این مدرسه که ما را به اینجا کشاند، اطلاع از انتشار دو هفته‌نامه‌ای به نام «زنگ تفریح» است که به همت دو تن از آموزگاران، یعنی آقایان آرش سبزه و بشیر دارستانی، و همکاری بچه‌ها منتشر می‌شود، نشريهای دانش‌آموزی که در روستاهای اطراف هم مشتری دارد و به فروش می‌رسد. آقای دارستانی می‌گوید مابازنگ تفریح می‌خواهیم بخشی از غذای روح بچه‌ها را تأمین کنیم. دو هفته نامه‌ی آن‌ها مسابقه هم دارد. اتفاقاً همان روز هم قرعه‌کشی برندگان شماره‌ی آخر برگزار شد. جایزه‌ی کسانی که پاسخ درست داده بودند، چهار هزار تومان پول بود. در ادامه‌ی گفت‌وگوی کوتاه‌مان، شما را با گردانندگان نشیریه و انگیزه‌ی آن‌ها بیشتر آشنا خواهیم کرد، معلمانی که بی‌هیچ چشم‌داشت و انتظاری، خوش‌فکرانه و با اراده برای دانش‌آموزانشان رد پایه‌ای محکم به جامی گذارند.

آرش سبزه هستم، فارغ‌التحصیل رشته‌ی علوم تربیتی از دانشگاه فرهنگیان کرمانشاه. سومین سال تدریس را سپری می‌کنم و به همراه همکار عزیزم آقای دارستانی، در اتفاقی که متعلق به مسجد است، زندگی می‌کنیم. زندگی در هانی گرمله دوست



مراسمی دور از انتظار

از باینگان با همراهان جدیدمان عازم روستای هانی گرمله شدیم. مسیر کوهستانی ما گاه آفتانی بود و گاه ابری با مه غلیظ نوسود و نودشه را که رد کردیم، به پاسگاه مرزی رسیدیم. مسئولان آموزش‌وپرورش هماهنگ کرده بودند و برگه‌ی عبور داشتیم. حدود نیم ساعت هم از پاسگاه مرزی عبور کردیم تا به مقصد برسیم. دوستان آشنا به منطقه، «روستاهای طوبیله و بیاره و سد دریندیخان عراق» را نشانمان دادند. مناطقی که وقتی تاریخ جنگ رامی خوانیم، اسم آن‌ها پرسامدترین اسمی جغرافیای جبهه‌ی غرب است وارد روستا می‌شویم و از ارتفاع حیاط، مدرسه‌ای را می‌بینیم که موضوع گزارش ماست. ما را از در کوچکی راهنمایی می‌کنند تا برویم داخل. انگار خیلی از اولیای دانش‌آموزان هم آمده‌اند استقبال! بچه‌ها

کنار می‌گذاریم. سر کلاس با اینترنت، سایت شهر کتاب را می‌آورم و روی ویدئو پروژکتور، کتاب‌های کودکان را نشان بچه‌ها می‌دهیم. رأی‌گیری می‌کنیم هر کتابی را که بیشتر رأی آورده، انتخاب و خرید می‌کنیم. لذت‌بخش‌ترین لحظات ما پیگیری مکرر بچه‌ها توى دو هفته‌ای است که قرار است کتاب به مدرسه برسد. این روال دو هفته یکبار تکرار می‌شود.

به شیر دارستانی هستم. هم کلاس و هم دوره‌ی همکار و دوست عزیزم آرش سبزی. سابقه‌ی تدریس و محل تدریسم مثل آرش است و دوباره تکرار نمی‌کنم. به مطالعه در روان‌شناسی و فلسفه علاقه داشتم. آقای سبزی هم همین‌طور. مدام در مورد کتاب‌هایی که خوانده بودیم، با هم حرف می‌زدیم. فکر کردیم بهتر است به جای گله و شکایت، کاری کنیم که بچه‌ها پیشرفت کنند. هر روز خوانده‌هایمان را خلاصه می‌کردیم و فردا توى کلاس برای بچه‌ها طرح سؤال می‌کردیم. آخر روز با آقای سبزی از بچه‌ها می‌پرسیدیم امروز چه چیزی یاد گرفتید، می‌گفتند هیچی. می‌گفتیم از هشت صبح تا الان وقت گذاشته‌اید و چیزی یاد نگرفته‌اید؟ بعد کم کم برایشان توضیح می‌دادیم چه چیزهایی آموخته‌اند تا تشویق شوند و قادر زمانی را که می‌گذارند بدانند. مثلاً وقتی طبع‌های چهارگانه‌ی انسان را با کتاب‌های طب سنتی به بچه‌ها یاد دادیم، غرق لذت

داشتني است، اما رفت و آمد سخت است؛ به خصوص در زمستان. هم به دليل پاسگاه و بسته‌شدن مرز و هم به دليل برف. مرز را ساعت شش عصر می‌بندند و صبح‌ها ساعت یک ربع به هشت باز می‌کنند. اگر قرار باشد هر روز رفت و آمد کنیم، صبح‌ها به زنگ اول مدرسه نمی‌رسیم. پس ناچاریم بمانیم. مشکل بچه‌های این روستا خود مرز است که حواس آن‌ها را درس و مدرسه پرت می‌کند. وقتی می‌بینند کولبری درامد خوبی دارد، ترجیحشان این است که مدرسه را رها کنند و دنبال کار بروند. به همین خاطر تصمیم گرفتیم با آقای دارستانی کاری برای آن‌ها کنیم که مدرسه دلخوشی‌شان شود و درس را رها نکنند. می‌دانم که خیلی پخته نیست کارمان، اما با قدرت شروع کردیم و با انگیزه ادامه می‌دهیم. یادتان باشد که بی‌هیچ پشت‌توانه‌ی مالی کار را شروع کردیم. در ابتدا چون دستگاه کپی نبود، نشریه را دست‌نویس کپی می‌کردیم، اما کم کم برای چهل نفر از دانش‌آموزان در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نوادشه آموزش تایپ ده نگاشتی گذاشتیم و با کمک دولستان، متن تایپ‌شده‌ی نشریه را کپی کردیم. نشریه‌ی ما را بچه‌های مدرسه‌های روستاهای نزدیک و حتی شهر نوادشه می‌خوانند. هر شماره را هزار تومان می‌فروشیم و هزینه‌ی کاغذ و کپی را این طریق به دست می‌آوریم. در مدرسه‌ی خودمان از پنجاه هزار تومان درامد فروش نشریه، سی هزار تومان را برای کتاب



و امیدواریم از این به بعد دغدغه‌ی ما فقط مطالبی باشد که برای نشریه تهییه می‌کنیم.

ذکر خیر!

معاذ صالحی، مدیر جوان و خوشبی‌است که اول گزارش ذکر خیرش بود. ۲۵ سال بیشتر ندارد و اهل پاوه است. چهارمین سال کارش را تجربه می‌کند. دو سال اول را در روستای گردشگری هجیج معلم بوده و بعد آمده است هانی گرمله و مدیر - آموزگار شده است. سال اول تدریس در جشنواره‌ی تدریس کلاس‌های چندپایه‌ی روستایی و عشاپیری، رتبه‌ی اول در استان کرمانشاه و دوم را در کشور کسب می‌کند و در سال دوم همین عنوان‌ها در جشنواره‌ی تدریس کلاس‌های تک پایه به دست می‌آورد. او هم به دلیل مشکلات رفت و آمد ساکن روستاست. می‌گوید مسیری را که شما آمدید، در زمستان چند متر برف می‌پوشاند و در عمل امکان جابه‌جاگی نیست. دلبسته‌ی روستاست و از احترام مردم روستا به آموزگاران می‌گوید. ادامه می‌دهد روز اولی که مدیر شدم، با خودم گفتم روزی موفق خواهم شد که وقتی ظهرها زنگ خانه را به صدا درآوردم، دانشآموزان با خوشحالی از مدرسه فرار نکنند. اگر بچه‌ها مدرسه را دوست داشته باشند، باید صحبت‌ها موقع آمدن خوش حال تر از ظهرها موقع رفتن باشند. خب، اولین کار جذاب و شاد کردن محیط مدرسه است. از خانواده‌اش می‌گوید که فرهنگی بوده‌اند و علاقه به معلمی از بچگی توی او جا خوش کرده است. لبخند می‌زنند و با آرامش عجیبی حرف می‌زنند. با خودم فکر می‌کنم این مدیر تازه‌کار، چطور این قدر زود با تجربه شده است!

شدن. لذت آموختن را می‌چشیدند. در خانه هم در گیر مطالب مدرسه می‌شندند. بعد به این فکر افتادیم نشریه‌ای را منتشر کنیم که بچه‌های منطقه را با لذت خواندن و دانستن مأнос کنیم. در ابتدا برای کاغذ، تجهیز کتابخانه و آزمایشگاه از جیبمان هزینه کردیم.

خب انتظار نداشتیم کسی کمکمان کند. ما گلایه را کنار گذاشتیم، چون آموزش وظیفه‌ی انسانی ماست و باید به آن عمل می‌کردیم. روز به روز اوضاع بهتر شد. آقای سبزی براستان گفت که ابتدا دست‌نویس کپی می‌کردیم. حالا هم که امروز خانم فضلی قول‌های خوبی به ما داد. شما هم که زحمت گزارش را می‌کشید



نمره‌ی ۲۰ روی نقطه‌ی صفر

ناهار مهمان خانه و خانواده‌ی آقای امینیان هستیم؛ رئیس شورای روستا؛ یک مهمان نوازی کردی به تمام معنا. در طول مدت ناهار و بعد حتی در مسیر، به این فکر می‌کردم که چرا در این روستا هیچ چیز معمولی نیست! اگر قرار بر نمره دادن بود، به هانی گرمله و مدرسه‌اش روی نقطه‌ی صفر مرزی باید بیست می‌دادیم. نظم و اضباط از لحظه‌ی ورود تا لحظه‌ی آخر، برنامه‌بریزی منظم و دقیق با کمترین امکانات، انگیزه‌ی آموزگاران و اولیا، مدیر خوش فکر و جوان، دهیار و شورای پای کار و دلسوز و خلاصه هر چیزی که فکرش را بکنید، در این روستا به بهترین شکل انجام می‌شود و این جز با همدلی به دست نمی‌آید. مرز تا یک ساعت دیگر بسته می‌شود و وقت رفتمان است باید برگردیم کرمانشاه و بعد از آن هم تهران. در حالی که گردو و انار سرخ و انگور شیرین هانی گرمله در دست‌نامان است، خدا حافظی می‌کنیم. برای هم دست تکان می‌دهیم و ما مانیم و محبت دل‌نواز اهالی خونگرم روستا. دلشان گرم بماند و خوش!